

خودآگاهی و تبیین استنتاج گرایانه کسام از آن

زهرا خزاعی^۱

محسن جوادی^۲

زهرا سرکارپور^۳

چکیده

فیلسوفان در پاسخ به این سؤال که چگونه حالات ذهنی خودمان را می‌دانیم، تبیین‌های متعددی ارائه کرده‌اند. کسام در پاسخ به این سؤال، نظریه استنتاج‌گرایی را مطرح کرده است. به اعتقاد او بر خلاف آن‌چه شهوداً احساس می‌کنیم، هیچ نوع دسترسی بی‌واسطه به حالات ذهنی خود نداریم؛ بلکه ما بر اساس یک سری شواهد بیرونی و درونی، و از طریق فرایند استنتاج، حالات ذهنی‌مان را می‌شناسیم. بویل این تبیین را تبیین خوبی

❖ تاریخ دریافت: ۹۶/۱۱/۱۶؛ تاریخ پذیرش: ۹۷/۲/۸

۱. استاد فلسفه و کلام دانشگاه قم، z-khazaei@qom.ac.ir

۲. استاد فلسفه و کلام دانشگاه قم، moh_javadi@yahoo.com

۳- دانشجوی دکتری فلسفه تطبیقی دانشگاه قم، (نویسنده مسئول)، z.sarkarpour@gmail.com

برای خود آگاهی نمی داند. او معتقد است تبیین استنتاجی از خود آگاهی به گونه ای است که گویا ما از حالات ذهنی خودمان بیگانه ایم. کسام هم در مقابل، اشکال بویل را نمی پذیرد. در این مقاله نشان خواهیم داد که اولاً کسام مقصود بویل از مفهوم بیگانگی را به درستی در نیافته است و اگر مقصود او را دریابد، وجود آن را در استنتاج گرایی گریزناپذیر خواهد یافت. ثانیاً اگر کسام در پی پذیرش این مسئله ادعای خود را محدودتر کند و استنتاج گرایی را تبیینی برای همه انواع خود آگاهی معرفی نکند، مسئله بیگانگی، حیات استنتاج گرایی را، به عنوان تبیینی خوب برای طیف قابل توجهی از مصداق های خود آگاهی، به خطر نخواهد انداخت.

واژگان کلیدی: خود آگاهی، کسام، استنتاج گرایی، بیگانگی، بویل

مقدمه

خودآگاهی^۴ چیست؟ پاسخ‌های فلسفی و غیرفلسفی در این رابطه متفاوت است. غیرفلسوفان معمولاً خودآگاهی را به معنای شناخت «خود حقیقی» یا خود واقعی مان می‌دانند. مراد آن‌ها از خود حقیقی، ترکیبی از شخصیت، ارزش‌ها، خواسته‌ها، عواطف و باورهای ما است. خود حقیقی یعنی دقیقاً همان که واقعاً هستیم نه آن برداشت یا تصویری که خود یا دیگران از ما دارند. چه بسا تصور و شناخت ما از خودمان یا تصور دیگران از ما، با خود حقیقی ما فاصله داشته باشد. از این رو، لزوماً این دو بر هم منطبق نیستند. طبق این تعریف، چیزی به نام «خود حقیقی»^۵ وجود دارد که شناخت آن به آسانی به دست نمی‌آید. به دست آوردن این نوع معرفت یک دستاورد شناختی اصیل است و کسب آن نیازمند صرف زمان و تلاش است. دانستن این که شما حقیقتاً انسان مهربانی هستید، یا این که نسبت به یکی از خویشاوندانتان احساس تنفر دارید، مصداق‌هایی از این نوع خودآگاهی است.

اما فیلسوفان نگرش متفاوتی به مسئله‌ی خودآگاهی دارند. تقریباً از قرن هفدهم به بعد، تمرکز فلاسفه به سمت معرفت به حالات ذهنی فعلی^۶ معطوف شد؛ یعنی آگاهی نسبت به باورها، خواسته‌ها و گرایشاتی از این قبیل: «من می‌دانم که باور دارم که جوراب پوشیده‌ام»، «من می‌دانم که از عنکبوتی که در مقابلم است می‌ترسم». فیلسوفان خودآگاهی، این‌ها را نمونه‌هایی از خودآگاهی می‌دانند.

^۴. Self-Knowledge

^۵. True Self

^۶. Current 'states of mind'

شایان ذکر است در این جا، چیزی که موضوعیت دارد این نیست که آیا شما می دانید که جوراب پوشیده‌اید یا خیر، بلکه این است که چگونه شما می‌دانید که باور دارید که جوراب پوشیده‌اید یا باور دارید که می‌خواهید به سینما بروید.

احتمالاً این تعریف از خودآگاهی، غیرفیلسوفان را متعجب می‌کند. چراکه پذیرش این که علم ما به باورهایی از این دست، مثل پوشیدن جوراب و ...، نوعی معرفت به خود حقیقی باشد سخت است. هر چند بی‌تردید باورهای عمیق‌تری داریم که بخشی از خودآگاهی ماست ولی قطعاً باور به پوشیدن جوراب جزو آن‌ها نیست. به هر حال، کسب چنین معرفتی نسبت به خود، سخت نیست و یک دستاورد شناختی ویژه به حساب نمی‌آید.^۷

فیلسوفان اخیر عمدتاً بر این نوع خودآگاهی متمرکز شده‌اند و تبیین‌های مختلفی از آن ارائه کرده‌اند. برخی آن را محصول کارکرد حسی به نام «حس درونی»^۸ دانسته‌اند که عملکردی شبیه حواس پنجگانه دارد. عده‌ای دیگر خودآگاهی را نوع خاصی از معرفت دانسته‌اند که بی‌واسطه و خطاناپذیر است و از طریق «آشنایی»^۹ ما با حالات ذهنی‌مان ایجاد می‌شود. دسته‌ای دیگر، خودآگاهی را نتیجه قوه عقلانیت انسان دانسته‌اند. عده‌ای هم وجود تمایز جدی بین معرفت به خود و دیگر معرفت‌ها را انکار کرده و سعی کرده‌اند بر همین اساس نظریه‌ای ارائه دهند. کساز جمله فیلسوفانی است که به این رویکرد گرایش دارد. او در کتابش به نام «خودآگاهی برای انسان»^{۱۰} پس از اشاره به

^۷ .see: Cassam, Quassim, self-Knowledge: A Beginner's Guide, 2014

^۸ . Inner Sense

^۹ . Acquaintance

^{۱۰} . Self-Knowledge For Human

تمایز د و تعریف مذکور از خودآگاهی، در صدد برمی آید تا دلیل تمرکز فلاسفه اخیر بر تعریف دوم را بیابد و آن را به چالش بکشد. به عقیده او دلیل تمرکز فیلسوف بر این نوع خودآگاهی، معمولاً باور به تمایزی است که ما -حداقل به طور شهودی^{۱۱}- بین این موارد از معرفت و دیگر معرفت‌هایمان احساس می‌کنیم. ما احساس می‌کنیم که نوعی دسترسی بی‌واسطه^{۱۲} به این دسته از حالات ذهنی مان^{۱۳} داریم که محصول آن نوعی از معرفت است که -به دلیل این دسترسی ویژه^{۱۴}- متفاوت از دیگر معرفت‌های ماست و از اعتبار ویژه‌ای برخوردار است. به نظر کسام، همین خصوصیت رازآمیز است که توجه فیلسوفان را به خود جلب کرده است و آنان را به بررسی این نوع معرفت واداشته است. اما مصداق‌های تعریف اول خودآگاهی یعنی به عنوان نمونه، آگاهی از شخصیت، ارزش‌ها و ...، مربوط به دسته‌ای از حالات ذهنی هستند که دارای این ویژگی خاص یعنی دسترسی بی‌واسطه نیستند. این نوع حالات ذهنی در بسیاری از موارد بر ما مبهم و گاه دسترس‌ناپذیرند و از این‌رو، گویی تفاوت خاصی با باقی معرفت‌های ما ندارند (یا حداقل این‌طور به نظر می‌رسند). به همین دلیل هم نیازمند توجه ویژه‌ای از سوی فیلسوفان -غیر از توجهی که نسبت به معرفت به طور کلی شده است- نیستند.

^{۱۱} intuition، معنای شهود در متون فلسفه تحلیلی به معنای گونه‌ای آگاهی مستقیم یا بی‌واسطه نیست، بلکه شناخت اولیه هر فرد پیش از تأملات پیچیده‌تر بعدی است. البته نسبت میان شهود و نظریه و این که آیا نظریه‌ها باید تماماً با شهودهای ما سازگار باشند یا بالعکس، خود از مسائل متنازع فیه در فلسفه تحلیلی است. (ر.ک: ای.سی. گرلینگ و دیگران، معرفت‌شناسی، ۱۳۹۰، ص ۱۸)

^{۱۲} Immediacy

^{۱۳} Mental states

^{۱۴} دسترسی ویژه گاهی به بی‌واسطگی، گاهی به خطاناپذیری و گاهی به داشتن خودمختاری (Authority) اشاره دارد. اما مشهورترین و شهودی‌ترین تعریف دسترسی ویژه همان بی‌واسطگی است.

اما کسام معتقد است که برخلاف چیزی که شهودمان به ما می گوید، ما هیچ نوع دسترسی بی واسطه به حالات ذهنی خود نداریم.^۱ بنابراین، وقتی بپذیریم چنین تمایزی وجود ندارد، دلیل فلاسفه برای تمرکز خاص بر خودآگاهی نوع دوم از میان خواهد رفت. در عوض، از دیدگاه کسام دلایل واضحی بر اهمیت خودآگاهی دوم وجود دارد که پرداختن به آن را موجه می سازد.^۲ از این رو، او به سراغ تعریف دوم می رود و بر اساس ادعای چالش برانگیزش، یعنی ردّ فرضیه بی واسطگی، «استنتاج گرایی»^۳ را به عنوان تبیینی درست برای خودآگاهی، پیشنهاد می کند. کسام معتقد است معرفت ما نسبت به حالات ذهنی مان، محصولی از فرایند استنتاج و مبتنی بر شواهد است. البته او مستقیماً ادعا نمی کند که استنتاج تنها منبع حصول خودآگاهی است، اما معتقد است که استنتاج گرایی یک تز فراگیر است و دریچه های زیادی را به سوی منابع دیگر باز می - کند به طوری که تقریباً همه ی آن ها به عنوان زیرمجموعه ای از استنتاج گرایی قرار خواهند گرفت. (cassam, 2014:140)

در مقابل او متیو بویل^۴ معتقد است که نظریه استنتاج گرایی کسام تبیین خوبی برای خودآگاهی نیست. او مشکل اصلی استنتاج گرایی را مسئله بیگانگی^۵ می داند. به عقیده -

۱. کسام در جاهایی ادعا می کند که منکر خاص بودن خودآگاهی و تمایز آن با باقی معرفت ها نیست اما معتقد است که هم در وجود این تمایز اغراق شده است و هم مفهوم دسترسی مفهومی مناسبی برای توضیح این تمایز نیست.

(see: Cassam, 'The Basic of Self-knowledge, Springer, 2009, p.1)

۲. البته کسام در انتها به نوعی اظهار می کند که تفاوت بنیادی بین این دو نوع خودآگاهی وجود ندارد و هر دو در در واقع از یک سنخ هستند.

۳. Inferentialism

۴. Matthew Boyle

متیو بویل استاد فلسفه دانشگاه شیکاگو است.

۵. Alienation

عقیده‌ی بویل تبیین استنتاجی از خودآگاهی، طوری است که گویا اصولاً ما از حالات ذهنی خودمان بیگانه‌ایم، در حالی که این خلاف شهود ما در مورد دسترسی بی‌واسطه به حالات ذهنی‌مان است. بویل در مقابل، از نظریه شفافیت^۱ که کسام در کتاب خود به نقد آن پرداخته، دفاع می‌کند (در ادامه آن را توضیح خواهیم داد).

در این مقاله پس از توضیح دیدگاه کسام، نشان می‌دهیم که اشکال بیگانگی، بر استنتاج‌گرایی وارد است و به نظر می‌رسد دلیل رد آن از سوی کسام، درک نادرست مقصود بویل است. با این حال، معتقدیم با وجود این که چنین اشکالی بر نظریه کسام وارد می‌باشد، پذیرفتن آن از سوی وی باعث باطل شدن تبیین او به طور کلی نخواهد شد. به عبارتی، در صورتی که کسام آن اشکال را به عنوان محدودیتی برای نظریه‌ی خود بپذیرد و قبول کند که استنتاج‌گرایی به دلیل مشکل بیگانگی و مخالفت آن با شهودمان، نمی‌تواند تبیینی برای تمامی مصداق‌های خودآگاهی باشد، نظریه او می‌تواند همچنان تبیین خوبی برای طیف وسیعی از مصداق‌های خودآگاهی باشد. برای فهم بهتر دیدگاه کسام در ابتدا به اختصار به توضیح تبیین‌های مختلف خودآگاهی می‌پردازیم.

۲- نگاهی کوتاه بر تبیین‌های مهم خودآگاهی

۲-۱- نظریه آشنایی

بر اساس این نظریه، ما به طیفی از حالات ذهنی‌مان دسترسی مستقیم و بی‌واسطه داریم زیرا که ما با آن‌ها در نوعی ارتباط هستی‌شناسانه خاص به نام رابطه‌ی آشنایی هستیم. این رابطه خاص یعنی آشنایی ما با حالات ذهنی‌مان باعث شده است که این طیف از معرفت‌مان خطاناپذیر باشد. بنابراین، بر اساس این نظریه، خودآگاهی به لحاظ

^۱. Transparency

هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی یک پدیده خاص است (خصوصاً در مقایسه با معرفت ادراکی).

مشهورترین فرد در نظریه آشنایی برتراند راسل است. نکته مهم این که بسیاری از فلاسفه معاصر نیز، نظریه‌های خودآگاهی‌شان را مبتنی بر هسته اصلی این نظریه-یعنی دسترسی ویژه و خطاناپذیری خودآگاهی- گذاشته‌اند. (Gertler, 2011: 87)

۲-۲- نظریه حس درونی

نظریه حس درونی تفاوت ویژه‌ای با هسته اصلی نظریه آشنایی، که در بسیاری از نظریات خودآگاهی مشترک است، دارد. این نظریه معتقد به وجود تفاوت عمیق این نوع از معرفت با بقیه معرفت‌ها و خصوصاً با معرفت ادراکی نیست. در عوض، این نوع از معرفت را از جهات مهمی شبیه معرفت ادراکی و فرایند آن را شبیه فرایند ادراک می‌داند. بر اساس نظریه حس درونی، ما در ذهنمان قوه‌ای به نام حس درونی داریم که به وسیله آن حالات ذهنی‌مان را ادراک می‌کنیم. جان لاک از سردمداران این نظریه است. به دنبال لاک، خوانش‌های مختلفی از این نظریه داده شده است و با وجود اشکالات متعددی که به این نظریه وارد شده است، امروزه نیز، برخی از خوانش‌های آن مورد دفاع برخی فیلسوفان خودآگاهی است.

۲-۳- نظریه‌های عقل‌گرایانه

نظریه‌های عقل‌گرا، هم نظریه آشنایی و هم نظریه حس درونی را مورد انتقاد قرار می‌دهند. آن‌ها معتقدند تفاوت بین این دو نظریه کم اهمیت است زیرا که هر دوی آن‌ها از چیزی که باعث تمایز واقعی این نوع از معرفت با بقیه معرفت‌ها می‌شود غافل‌اند. هر

دوی این نظریات خودآگاهی را محصول مشاهده^۱ حالات ذهنی می دانند و از این رو، خودآگاهی را به عنوان نوعی معرفت تجربی توضیح می دهند. (ibid:166)

اما ادعای خود عقل گرایان این است که خاص بودن خودآگاهی (حداقل برخی از انواع آن)، مربوط به نقش قوای عقلانی انسان در ایجاد این نوع از معرفت است. هسته اصلی دیدگاه عقل گرایی را که مشترک بین فیلسوفان عقل گرا مثل برج^۲، موران^۳ و برخی از پیروان آن ها مثل بویل است، می توان در چهار اصل خلاصه کرد:

۱- ما انسان ها به عنوان موجودات متفکر عاقل قادریم تا برخی از حالات ذهنی مان را از طریق تفکر^۴ شکل دهیم.

۲- ایجاد و شکل دادن حالات ذهنی مان از طریق یک عملکرد هنجاری است: ما در برابر این که چه گرایشانی را بر مبنای قواعد عقلی ایجاد کنیم مسئول هستیم.

۳- ما نمی توانیم چنین مسئولیتی داشته باشیم مگر این که توانایی دانستن حالات ذهنی مان را داشته باشیم. بنابراین، موقعیت ما به عنوان متفکران عاقل مستلزم این است که ما قادر باشیم حالات ذهنی خودمان را بدانیم.

۴- عقلانیت ما آن چیزی است که آن نوع از خودآگاهی خاص و ارزشمند یعنی خودآگاهی انتقادی^۵ را به خوبی توضیح می دهد. (ibid: 205)

۴-۲- تبیین های تئوری تئوری^۶

^۱. Observation

^۲. Tyler Burge

^۳. Richard Moran

^۴. deliberation

^۵. Critical self-knowledge

^۶. theory theory accounts

در مقابل آن نوع از تبیین‌هایی که بر تمایز معرفتی معرفت به خود با بقیه معرفت‌ها تأکید دارند، نوع دیگری از تبیین نیز، ارائه شده است که تفاوت بین خودآگاهی و آگاهی از اذهان دیگران را تنها نوعی تفاوت در درجه معرفت می‌داند نه تفاوت معرفت‌شناختی. گیلبرت رایل^۶ که از چهره‌های مهم و متقدم در این رویکرد است معتقد است که روش ما برای فهم حالات ذهنی مان دقیقاً همان روشی است که ما با آن حالات ذهنی دیگران را می‌شناسیم. این رویکرد درباره نحوه دسترسی ما به حالات ذهنی مان تا حدی از یک فهم رفتارگرایانه نسبت به حالات ذهنی ناشی می‌شود. طبق دیدگاه رایل ما همان‌طور که با مشاهده رفتار و گفتار دیگران و بر اساس یک سری پیش‌فرض‌ها، در مورد حالات ذهنی‌شان نظریه‌پردازی می‌کنیم و از این طریق آن‌ها را می‌شناسیم، حالات ذهنی خودمان را نیز، با استفاده از یک سری شواهد، البته در مورد خودمان شواهد بیشتری در دست داریم،- و از طریق نظریه‌پردازی درمی‌یابیم. (ibid:55). البته رایل وجود حالاتی مثل درد، هیجان و از این قبیل را نیز، می‌پذیرد؛ یعنی اموری که به نظر نمی‌رسد خودآگاهی ما به آن‌ها، با مشاهده رفتار بیرونی به دست آمده باشند. اما در مورد این حالات تفسیر دیگری ارائه می‌دهد که بحث آن خارج از موضوع این نوشتار است. (Schwitzgebel, 2014: 29)

لازم به ذکر است که شواهد علمی قابل توجهی در تأیید تبیین‌های تئوری وجود دارد که نشان می‌دهند ما برخلاف تصور معمول، به بسیاری از حالات ذهنی مان و مخصوصاً به علل آن‌ها، دسترسی مستقیمی نداریم و از این رو، بر اساس یک سری شواهد بیرونی و درونی، شروع به نظریه‌پردازی در مورد حالات ذهنی مان می‌کنیم. این

^۶.Gilbert Ryle

شواهد تجربی پشتوانه خوبی بر تبیین‌های تئوری تئوری در مورد خودآگاهی به شمار روند.

نظریه استنتاج‌گرایی کسام را می‌توان خوانشی از این نظریه به شمار آورد.

۳- استنتاج‌گرایی کسام و مشکل بیگانگی

۳-۱- استنتاج‌گرایی کسام

همان‌طور که در مقدمه اشاره شد، کسام معتقد است، معرفت ما نسبت به حالات ذهنی‌مان محصول فرایند استنتاج و مبتنی بر شواهد است. یعنی ما بر اساس شواهدی که در دسترس داریم و با استفاده از یک سری پیش‌فرض‌ها و نظریه‌ها، مفاهیم و گزاره‌هایی را در مورد خودمان استنتاج می‌کنیم. استنتاج ممکن است ناآگاهانه و اتوماتیک صورت بگیرد و همین باعث احساس داشتن دسترسی بی‌واسطه شود. به بیان خود کسام:

این یک بیان ساده از استنتاج‌گرایی است: فرض کنید که شما می‌دانید که یک حالت ذهنی خاص به نام «الف» را دارید. در سراسر ترین صورت، شما می‌دانید که «الف» را دارید تا جایی که شما دسترسی به شواهدی دارید که نشان می‌دهد شما «الف» را دارید و شما از شواهدتان استنتاج می‌کنید که «الف» را دارید. تا جایی که شواهد شما به اندازه کافی خوب باشد و استنتاج شما درست باشد، شما به موجب آن می‌دانید که «الف» را دارید. (Cassam,

2014:138)

طبق این تعریف، این ایده که خودآگاهی استنتاجی است بسیار وابسته است به این ایده که خودآگاهی مبتنی بر شواهد است. یعنی ما برخلاف چیزی که شهودمان به ما می‌گوید، هیچ نوع دسترسی بی‌واسطه به حالات ذهنی خود نداریم. پای هیچ نوع فرایند

خاصی برای خودآگاهی در میان نیست. فرایند همان فرایندی است که ما با استفاده از آن به حالات ذهنی دیگران پی می‌بریم. تنها تفاوت موجود میان معرفت‌مان به حالات ذهنی خودمان و معرفت‌مان به حالات ذهنی دیگران، در اختیار داشتن شواهدی است که هم از نظر کمیت و هم کیفیت، متفاوت است با شواهدی که در مورد حالات ذهنی دیگران در دسترس داریم. ما غیر از در دسترس داشتن شواهد رفتاری، در مورد خودمان به شواهد دیگری مثل گفتگوی درونی، احساسات، افکار گذرا، تخیلات و.. نیز، دسترسی داریم که البته در اختیار داشتن این شواهد، تغییری در چگونگی اصل فرایند استنتاج ایجاد نمی‌کند.

فرض کنید کاترین می‌خواهد بداند که آیا فرزند دیگری می‌خواهد یا نه. کاترین پاسخ این سؤال را به وسیله استنتاج از نشانه‌های درونی‌اش^۸ بدست می‌آورد. او به افکار، احساسات و گفتگوهای درونی‌اش توجه می‌کند -مثلاً به یاد می‌آورد که وقتی کودکی را در آغوشش تصور می‌کند، احساس لذت می‌کند یا این که وقتی خبر بچه‌دار شدن نزدیکانش را می‌شنود، احساس حسادت می‌کند- و با در کنار هم قرار دادن آن‌ها پاسخ سؤالش را استنتاج می‌کند.

دوست کاترین نیز، به این سؤال که آیا کاترین فرزند دیگری می‌خواهد فکر می‌کند و برای یافتن پاسخ این سؤال به صحبت‌ها و رفتارهای کاترین توجه می‌کند. در این جا روش هردوی آن‌ها استنتاجی است، اما منابع استنتاج آن‌ها متفاوت است. منابع کاترین، یعنی شواهدش در استنتاج، نشانه‌های درونی‌اش بود و منابع دوستش گفته‌ها و کرده‌های کاترین. پس تفاوت در روش نیست، بلکه در نوع شواهد است. اما تفاوت شواهد

^۸. Internal Promptings

تفاوتی نیست که تمایز معرفت شناختی مورد نظر فلاسفه را توضیح دهد. مثال دیگری از مصداق‌های خودآگاهی از باورها مطلب را واضح‌تر خواهد کرد: فرض کنید می‌خواهید بدانید که آیا باور دارید که باران می‌بارد یا نه. بر اساس دیدگاه کسام شما برای دانستن باورتان (به عنوان یک حالت ذهنی)، به شواهد مربوط به این سؤال توجه می‌کنید؛ مثلاً به یک شاهد قوی مثل حکمی که درباره این موضوع دارید. شما تصدیق کرده‌اید که باران می‌بارد و این شاهدی قوی است بر این که شما باور دارید که باران می‌بارد. در این‌جا استنتاجی رخ می‌دهد، شما براساس شاهدتان - که در این‌جا حکمتان است - استنتاج می‌کنید که باور دارید که باران می‌بارد. (Cassam, 2014:142-3)

این خلاصه‌ای از استنتاج‌گرایی کسام بود. اما این نوع تبیین از خودآگاهی برای عده‌ای از فیلسوفان غیرقابل قبول است. بویل یکی از این مخالفان است.

۲-۳- مقابله‌ی میان بویل و کسام

بویل اشکال‌های متعددی بر این نظریه وارد کرده است که مهمترین‌شان اشکال بیگانگی است. کسام نیز، سعی نموده تا به این اشکال پاسخ دهد. در این‌جا سعی بر آن است که با طرح و بررسی مقابله‌ی بین این دو فیلسوف، روشن کنیم که مقصود بویل از بیگانگی و برداشت کسام از آن، چه بوده است. پس از آن به این مطلب خواهیم پرداخت که در صورتی که بیگانگی را طبق تعریف خود بویل در نظر بگیریم - و نه طبق برداشت کسام از این مفهوم - نتیجه بحث چه خواهد شد و آیا گریزی از پذیرش آن اشکال در استنتاج‌گرایی هست یا نه.

۱-۲-۳- طرح اشکال بیگانگی از سوی بویل

بویل در برابر نظریه استنتاج‌گرایی کسام - به نقل از موران - می‌گوید:

«تبیین استنتاجی از خود آگاهی، طوری است که گویا اصولاً ما از حالات ذهنی خودمان بیگانه هستیم، در حالی که این واضح است که به طور نرمال ما از آن‌ها بیگانه نیستیم.» (Boyle, 2015: 342)

در این جا منظور بویل از بیگانگی به طور نادقیق این است که در صورتی که ما به وسیله استنتاج از حالات ذهنی مان مطلع شویم، گویی ما خودِ آن حالات یا به عبارتی اصلِ آن حالات را به طور مستقیم درک نمی‌کنیم، بلکه از روی نشانه‌هایی به وجود و چیستی آن‌ها پی می‌بریم. اما به نظر بویل این خلاف شهود ماست. ما شهوداً احساس می‌کنیم که به خودِ حالات ذهنی مان دسترسی داریم و لازم نیست از روی نشانه‌هایی به آن‌ها پی ببریم.

کسام چندین پاسخ به اشکال بویل داده است. سعی داریم بر اساس پاسخ‌های او، دریافت او را از مفهوم بیگانگی دریابیم و نشان دهیم که درک کسام از بیگانگی متفاوت با چیزی است که مد نظر بویل است و دلیل مقاومت کسام در برابر اشکال همین سوء تفاهم است.

۲-۲-۳- اولین پاسخ کسام به اشکال بیگانگی بویل

اگر بیگانه بودن از حالتی ذهنی به این معنا باشد که آن حالت ذهنی به جای خود باقی باشد، حتی اگر من در آگاهی‌ام محتوای آن را قبول نداشته باشم یا به بیان دیگر حتی وقتی که من محتوای آن حالت ذهنی را به عنوان چیزی که دیدگاه من را درباره جهان نمایش می‌دهد ندانم، پس این ایده که ما حالات ذهنی خود را با استنتاج از شواهد به دست می‌آوریم، ضرورتاً دلالت بر بیگانگی ندارد. چون درست است که ممکن است من نسبت به برخی از حالات ذهنی‌ای

که آن‌ها را با استنتاج یافته‌ام، بیگانه -به معنای ذکر شده- باشم، اما دلیلی وجود ندارد بر این که از همه آن‌ها بیگانه باشم. بیگانگی با این معنا در بیش‌تر موارد اتفاق نمی‌افتد. (Cassam, 2014: 157)

بگذارید پاسخ کسام را بیش‌تر توضیح دهیم:

فرض کنید که از من سؤال می‌شود که «آیا باور داری که همه نژادها با هم برابرند؟». در پاسخ، من حکم می‌کنم که همه نژادها با هم برابرند (فرض این است که من قصد دروغ گفتن ندارم)؛ اما رفتار و عملکردم نشان می‌دهد که این باور حقیقی من نیست. من هنگام انتخاب کارمندان شرکت، سفیدپوست‌ها را انتخاب می‌کنم و این یعنی من حقیقتاً باور ندارم که همه نژادها با هم برابرند.

بنابراین، در این‌جا، حکمی که من در حالت آگاهی می‌دهم با باور حقیقی من متفاوت است. در این‌جا باور حقیقی من، نابرابری نژادی است اما من در حکم‌ام نابرابری نژادی را رد می‌کنم؛ یعنی باور واقعی من به عنوان یک حالت ذهنی به جای خود باقی است (به صورت ناخودآگاه)، در حالی که من محتوای آن را -در آگاهی‌ام- قبول ندارم. در این حالت من مجبورم که برای آگاهی از باور حقیقی‌ام سراغ شواهدی مثل گفته‌های دیگران و یا شواهد رفتاری‌ام بروم و براساس آن‌ها باور حقیقی‌ام را/استنتاج کنم. کسام قبول دارد که در این موارد از خودآگاهی استنتاجی، فرد به نوعی از حالت ذهنی خود (باور حقیقی‌اش) بیگانه است اما، در ادامه می‌گوید که اکثر اوقات ما از باورهای خود به این معنا بیگانه نیستیم.

۳-۲-۳- پاسخ بویل به دفاع کسام

بویل معتقد است که کسام اصل اشکال را درنیافته است؛ چون -بنا بر نظر بویل- حتی اگر من محتوای حالات ذهنی‌ام را تصدیق کنم، یعنی مثلاً حکم من با باور حقیقی

من یکی باشد، باز هم این ایده که من باید حالات ذهنی‌ام را با استنتاج کشف کنم، دلالت بر نوعی بیگانگی دارد. پس اشکال حتی در موارد عادی هم وارد است و از این - رو، به نظر می‌رسد که کسام مفهوم دیگری را از بیگانگی برداشت کرده است. عبارت بویل در پاسخ به کسام:

اما استنتاج‌گرایی کسام چنین شکافی را در ماهیت حتی بی‌مشکل -

ترین مصداق‌های خودآگاهی هم ایجاد می‌کند... (ibid:343)

این عبارت بویل نشان می‌دهد که او از بیگانگی معنای دیگری را مد نظر دارد، چرا که تأکید می‌کند بر این که چنین شکافی در موارد عادی یعنی در مواردی غیر از مواردی که کسام به آن‌ها بیگانگی را نسبت داده نیز، وجود دارد. بویل معتقد است هرگونه معرفت استنتاجی به حالات ذهنی‌مان - چه حالاتی که ما از آن‌ها با تعریف کسام بیگانه هستیم و چه حالاتی که به آن معنا از آن‌ها بیگانه نیستیم - معرفتی است نه به خود آن حالت ذهنی، بلکه معرفتی است حاصل از استنتاج از روی نشانه‌های آن حالت ذهنی؛ و این یعنی بیگانگی در معنای مورد نظر بویل.

بویل سعی می‌کند در چندین بیان مختلف مقصود خود را از بیگانگی توضیح دهد.

در یک بیان می‌گوید:

ما شهودی داریم مبنی بر این که گویا ما قدرت ابراز^۹ حالات ذهنی - مان را داریم؛ اما طبق، به نظر می‌رسد ما نمی‌توانیم آن‌ها را (به طور مستقیم) ابراز کنیم، بلکه مجبوریم طی فرایندی استنتاجی به دنبال شواهد آن حالت بگردیم (هرچند سریع و اتوماتیک) و از طریق

^۹.Express

آن‌ها حالات ذهنی‌مان را دریابیم و سپس از آن خبر دهیم. (ibid:343-344)

برای واضح شدن مقصود بویل در مورد تفاوت ابراز کردن و خبر دادن می‌توان گفت که ابراز حالت ذهنی وقتی رخ می‌دهد که من در حال تجربه مستقیم و به نوعی در تماس بی‌واسطه با آن حالت هستم و هم‌زمان آن را ابراز می‌کنم (مثل آه کشیدن هنگام درد). اما خبر دادن به این معنا است که من در حال درک مستقیم آن حالت نیستم و آن حالت در جای دیگر و زمان دیگری اتفاق افتاده و من از روی نشانه‌هایی پی به وجود آن حالت برده‌ام و سپس از آن خبر می‌دهم.

مثلاً فرض کنید که فردی می‌گوید: «قول می‌دهم که الف». اگر طبق دیدگاه کسام، معرفت فرد نسبت به این حالت (قول دادن)، استنتاجی باشد، هنگامی که فرد می‌گوید «من به شما قول می‌دهم که الف»، او واقعاً در حال قول دادن به شما نیست، یعنی در حال /ابراز حالت ذهنی‌اش- که در این‌جا قول دادن است- نیست، بلکه در حال خبر دادن از قول دادن است؛ یعنی طبق استنتاج‌گرایی، این گفته‌ی او هیچ وقت نمی‌تواند اظهار مستقیم قول دادن (به عنوان یک حالت ذهنی) باشد. چون در صورتی که خودآگاهی فرایندی استنتاجی باشد، فرد ابتدا آگاهی‌اش از قول دادن را طبق یک سری شواهد استنتاج کرده و حالا در حال گزارش دادن حالتی است که خود آن حالت جای دیگر و چیز دیگری است. در این‌جا حتی اگر فرد به طور کامل حالت ذهنی خود را تأیید کند و با آن متحد باشد- یعنی از آن بیگانه در معنای مورد نظر کسام نباشد- باز هم به دلیل استنتاجی بودن شیوه‌ی خودآگاهی‌اش، آگاهی‌اش از ماهیت اصلی حالت ذهنی‌اش نیست. این در حالی است که ما شهوداً معتقدیم که وقتی فرد می‌گوید که «قول می‌دهم که الف»، ضمن این که در این گزاره آگاهی خود را از وضعیت خود گزارش می‌کند

(یعنی از قول دادن)، در حال /براز مستقیم خود آن حالت ذهنی هم هست و بین این دو، فاصله و شکافی نیست.

بنابراین، با چنین تعریفی که بویل از مفهوم بیگانگی مطرح می کند، می توان گفت نظریه استنتاج گرایی، برخلاف شهود ما از فرایند خودآگاهی است و اگر کسام معتقد باشد که این شهود خطاست، لازم است که دلایل او برای دفاع از استنتاج گرایی، به اندازه کافی قانع کننده باشد.

اما داستان بیگانگی به این جا ختم نمی شود و کسام همچنان در صدد ردّ چنین اتهامی بر استنتاج گرایی است. او با وجود توضیح مجددی که بویل از مقصودش از بیگانگی داده است، سعی می کند به نحو دیگری از استنتاج گرایی در برابر این اشکال دفاع کند و در این جهت مقاله ای با عنوان پاسخ به بویل^{۱۰} ترتیب می دهد.

۳-۲-۴- دومین پاسخ کسام به اشکال بیگانگی

کسام در مقاله اش با عنوان پاسخ به بویل همچنان ادعا می کند که استنتاج گرایی او ضرورتاً مستلزم بیگانگی نیست. او نمونه ای از خودآگاهی نسبت به میل را مطرح می کند و قصد دارد با این نمونه نشان دهد که استنتاج گرایی ضرورتاً بیگانگی را به دنبال ندارد. حال ببینیم که با توجه به پاسخ مجدد او، آیا این بار برداشت او از بیگانگی مطابق با مفهوم مورد نظر بویل بوده است یا نه.

مثال او در مورد معرفت کاترین نسبت به میل اش برای داشتن فرزند دیگری است که از طریق استنتاج از شواهد در دسترس او، از قبیل تصورات، احساسات و گفتگوهای درونی شکل می گیرد. همان طور که پیش از این نیز، به این مثال اشاره شد، کاترین به

^{۱۰} 'Reply to Boyle, Carruthers and Schwitzgebel' 2015

خیال‌پردازی هایش در مورد داشتن یک کودک دیگر، به احساسش هنگام تصور در آغوش گرفتن یک کودک و... توجه می‌کند و در نهایت با کنار هم قرار دادن شواهدی استنتاج می‌کند که فرزند دیگری می‌خواهد. کسام در مورد کاترین می‌گوید: نحوه خودآگاهی او استنتاجی است، در حالی که در این‌جا منجر به بیگانگی هم نشده است. او توضیح دقیقی نمی‌دهد که چرا نمونه کاترین یک نمونه استنتاجی و در عین حال بدون مشکل بیگانگی است. سعی می‌کنیم تا با توجه به مجموع گفته‌های او در این مقاله مقصودش را دریابیم. به این منظور لازم است که ابتدا بررسی کنیم که آیا در نمونه کاترین امکان این هست که نحوه خودآگاهی‌اش استنتاجی باشد و در عین حال از حالت ذهنی‌اش بیگانه نباشد.

در مورد مسئله‌ی کاترین دو حالت متصور است: ۱- یا میل به داشتن فرزند دیگری یک حالت ذهنی مجزا و واحد است و کاترین باید برای یافتن پاسخ سؤالش، از یک حالت ذهنی مجزا مطلع شود. ۲- یا این‌که اصلاً یک حالت ذهنی مجزا و مستقل به عنوان «میل به داشتن فرزند دیگری» در میان نیست، بلکه مجموعه‌ای پیچیده از حالات ذهنی دیگر، که مرتبط با این موضوع هستند، وجود دارد که کاترین برای یافتن پاسخ سؤالش باید از آن مجموعه حالات آگاه شود. ببینیم آیا در خودآگاهی استنتاجی در هر یک از این دو حالت، بیگانگی وجود دارد یا نه:

۱- طبق فرض اول، اگر میل به داشتن کودکی دیگر یک حالت ذهنی مستقل باشد، در صورتی که کاترین با استفاده از شواهد و روش استنتاج به حالت ذهنی‌اش آگاهی پیدا کند، هم‌چنان دسترسی او به حالت ذهنی‌اش (میل‌اش) غیرمستقیم و به واسطه شواهد و استنتاج است. پس بیگانگی به معنای مورد نظر بویل در این‌جا هم وجود دارد. بدین

معنا که فرد به واسطه شواهد و فرایند استنتاج به باور خود معرفت پیدا می کند و هیچ نوع دسترسی بی واسطه و مستقیم به اصل حالت ذهنی اش ندارد.

۲- در فرض دوم گفتیم که اصلاً یک حالت ذهنی مجزا و مستقل به عنوان «میل به داشتن فرزندی دیگر» در میان نیست، بلکه مجموعه ای پیچیده از حالات ذهنی دیگر که مرتبط با این موضوع هستند -مثل میل به پرورش دادن و احساس ارزشمندی کردن از طریق آن، میل به لذت بردن از خود کودک، میل به آوردن هم بازی برای کودک قبلی و از این قبیل- وجود دارند که کاترین برای یافتن پاسخ سؤالش باید از آن مجموعه حالات ذهنی آگاه شود؛ پس، در این فرض کاترین برای یافتن پاسخ این سؤال که «آیا او کودک دیگری می خواهد» باید به چندین حالت ذهنی (که بنابر دیدگاه کسام همان شواهد است) توجه کند و از کنار هم قرار دادن آن ها تعیین کند که «آیا می خواهد که کودک دیگری داشته باشد؟» در واقع، در این جا اصلاً حالت ذهنی مجزا و از پیش موجودی (مثل فرض قبل) وجود ندارد که در مورد آگاهی از آن مسئله بیگانگی به صورت فرض قبل مطرح باشد، بلکه این شواهد یا به عبارتی حالات ذهنی دیگر کاترین هستند که مثل فرض قبلی موضوع خودآگاهی اند و نحوه ی خودآگاهی و مسئله بیگانگی در مورد آن ها است که مسئله است. البته در این فرض نیز، مسئله خودآگاهی مطرح است اما به نحوی دیگر. در این جا آگاهی از تصمیم مطرح است که یک حالت فعال^۱ است، نه منفعل^۲ و بحث خودآگاهی در آن تا حدی متفاوت و البته خارج از بحث بحث حاضر است. اما اگر هم فرض بگیریم که می توان معرفت نسبت به تصمیم را نیز، طبق استنتاج گرایی توضیح داد، در صورتی که آگاهی کاترین از تصمیمش بر اساس

^۱. Active

^۲. Passive

یک سری شواهد درونی یا بیرونی باشد و او به خود حالت ذهنی‌اش دسترسی نداشته باشد و آن‌را از روی شواهد استنتاج کند، مسئله بیگانگی هم‌چنان وجود دارد. زیرا او به خود حالت ذهنی‌اش دسترسی ندارد، بلکه وجود آن را از روش شواهدی درمی‌یابد. علاوه بر این که از گفته‌های کسام مشخص است که او مورد کاترین را مصداقی از فرض دوم نمی‌داند، یعنی آن‌را آگاهی از تصمیم فرض نگرفته بلکه آن را نمونه‌ای از آگاهی از میل به شمار می‌آورد که مصداقی از آگاهی از یک حالت ذهنی منفعل و از پیش موجود است، نه آگاهی از یک حالت ذهنی فعال. از این رو، این فرض منتفی است و باید مشکل بیگانگی در مثال کاترین را طبق فرض اول بررسی کرد.

حال با توجه به این دو فرض ممکن، پیداست که نمونه کاترین هم نمی‌تواند نمونه نقضی برای مسئله بیگانگی در استنتاج‌گرایی باشد. بنابراین، به نظر می‌رسد، باید گفت که کسام هم‌چنان مقصود بویل را از بیگانگی دریافته است، چرا که بر اساس تعریف بویل از مفهوم بیگانگی، وجود آن در نمونه کاترین نیز، انکارناپذیر است.

به نظر می‌رسد شواهدی که تا این‌جا بررسی شد، تا حد خوبی بتواند ادعای این مقاله را در مورد فهم نادرست کسام از اشکال بیگانگی مطرح شده از سوی بویل تأیید کند. اما غیر از شواهدی که تا این‌جا بررسی شد، شاهد دیگری هم هست که به نظر می‌رسد می‌تواند فهم نادرست کسام از بیگانگی را روشن‌تر کند و آن موضع او در برابر نظریه شفافیت بویل است.

۳-۲-۵- نظریه شفافیت بویل و خوانش نادرست کسام از آن

بویل سعی دارد نظریه‌ای در مورد خودآگاهی ارائه دهد که عاری از مشکل بیگانگی باشد و بتواند خودآگاهی را به نحوی تبیین کند که برخلاف استنتاج‌گرایی، شهود ما مبنی بر دسترسی بی‌واسطه به حالت ذهنی‌مان را حفظ کند. از این رو، نظریه

شفافیت را مطرح می‌کند. اما کسام درباره‌ی نظریه شفافیت بویل (که به ادعای خود بویل عاری از مشکل بیگانگی است) می‌گوید:

من روش شفافیت را رد نمی‌کنم، اما معتقدم که تا حدی یک منبع
فرعی برای خودآگاهی انسان‌هاست و خودآگاهی‌ای که به دست
می‌دهد (نیز) استنتاجی است. (cassam, 2015:6)

این گفته کسام نشان می‌دهد که یا او به خوانش بویل از شفافیت و ایده‌ای که او
برای اجتناب از مشکل بیگانگی مطرح می‌کند _ یعنی تأمل‌گرایی^۱ _ توجه نداشته است و
یا این که باز هم کسام مقصود بویل از بیگانگی را دریافته است. ابتدا برای روشن شدن
این موضوع به سراغ نظریه شفافیت بویل می‌رویم تا با توجه به آن بتوانیم دریابیم که
کسام مفهوم بیگانگی را چگونه دریافته است.

لازم به ذکر است که نظریه شفافیتی که بویل در دفاع از آن می‌کوشد براساس
نظریه شفافیت موران است. البته این تبیین توسط اوانز^۲، فرناندز^۳ و دیگران هم مطرح
شده است، اما بحث بویل مبتنی بر خوانش موران از این تبیین است. بویل به نقل از اوانز
و موران درباره شفافیت می‌گوید:

من می‌توانم پاسخ این سؤال را که «آیا باور دارم که الف؟»، به
سادگی با معادل گرفتن آن با این سؤال که «آیا الف صادق است؟»،
مشخص کنم. (Boyle, 2015:339).

مثال معروف اوانز را ملاحظه کنید:

^۱. Reflexivism

^۲ Evans

^۳ Fernandez

اگر کسی از من پرسد که "آیا باور داری که جنگ جهانی سوم رخ می‌دهد؟"، من باید هنگام پاسخ دادن به او، دقیقاً به همان پدیده-های بیرونی‌ای توجه کنم که در صورت پاسخ دادن به این پرسش که "آیا جنگ جهانی سوم در کار خواهد بود؟" به آن‌ها توجه می‌کردم. من خودم را در جایگاه پاسخ دادن به این پرسش که "آیا باور دارم که الف؟" قرار می‌دهم به این صورت که همان روالی را اجرا می‌کنم که برای پاسخ دادن به پرسش از این که "آیا الف صادق است؟" انجام می‌دهم. (Evans, 1998:225)

این سؤال که "آیا من باور دارم که الف؟" یک پرسش معطوف به درون است و این سؤال که "آیا الف صادق است؟" یک پرسش معطوف به بیرون. چیزی که شفافیت می‌گوید این است که می‌توانیم به پرسش معطوف به درون به وسیله پاسخ به پرسش معطوف به بیرون پاسخ دهیم. یعنی اگر من تصدیق کنم که جنگ جهانی سوم رخ خواهد داد و مفهومی از «باور» و مفهومی از «من» هم داشته باشم، حتماً به این می‌رسم که «من باور دارم که جنگ جهانی سوم رخ خواهد داد» و اگر غیر از این باشد، یعنی این‌گونه فکر کنم که: «جنگ جهانی سوم رخ خواهد داد، اما من باور ندارم که جنگ جهانی سوم رخ خواهد داد» این عجیب و نامعقول به نظر می‌رسد.

اما سؤالی که در این جا مطرح است این است که آیا این کافی است که ما می‌توانیم از حکم به «الف صادق است» به «من باور دارم که الف» برسیم؟ چگونه چنین چیزی ممکن است درحالی که حکم به «الف» به لحاظ منطقی مستلزم «من باور دارم که الف» نیست؟

وجود این مسئله‌ی چالش برانگیز در نظریه شفافیت است که موجب خوانش متفاوت و یا به عبارتی خوانش استنتاجی کسام از این نظریه شده است. او در مقاله اش با عنوان «پاسخ به بویل» در این باره می گوید:

ایده اصلی (در نظریه شفافیت) این است که برای من امکان پذیر است که به این سؤال که «آیا من باور دارم که الف؟» به وسیله پاسخ دادن به این سؤال که «آیا الف صادق است؟» پاسخ دهم. اما (همان طور که) موران می پرسد: من چه مجوزی دارم که فکر کنم که تأمل من بر دلایل مربوط به الف (که یک موضوع است) ربطی دارد با این سؤال که باور حقیقی من درباره «الف» (که یک موضوع کاملاً متفاوتی است) چیست؟ (Cassam, 2015:5)

به عقیده کسام آنچه که ما را از «الف صادق است» به «من باور دارم که الف» می-رساند، استنتاج است و اگر استنتاج در کار باشد، مشکل بیگانگی هم بالتبع وجود خواهد داشت. به نظر می رسد کسام این تفسیر از شفافیت را براساس خوانش برن^۴ از این نظریه به دست آورده است. به همین دلیل است که آن را استنتاجی و به دنبال آن دچار مشکل بیگانگی می داند. در مقاله «پاسخ به بویل» می گوید:

من مشکلی ندارم با این ایده که روش شفافیت صرفاً به ما خودآگاهی/استنتاجی می دهد و بر این اساس، با طرفداران غیرعقل-گرای شفافیت مثل برن در توافق کامل هستم. (cassam, 2015:7)

^۴ Alex Byrne

نکته مهم در خوانش برن از شفافیت، این است که ما در شفافیت، «من باور دارم که الف» را از «الف»/استنتاج می‌کنیم و «الف» به تنهایی برای حصول «من باور دارم که الف» کافی نیست.

از عبارات بالا بر می‌آید که کسام به دنبال واسطه و رابطی است بین حکم به «الف صادق است» و «من باور دارم که الف». او فرض گرفته است که واسطه بین «الف صادق است» و «من باور دارم که الف» یک استنتاج است. استنتاجی است که مقدمات آن شاهی است مثل «الف صادق است» و یک فرضیه که به واسطه آن استنتاج صورت می‌گیرد. فرضیه مفروض از نظر کسام که واسطه استنتاج است و آن را فرضیه عقلانیت می‌نامد این است که «باور من (یا حالات ذهنی دیگر) همان چیزی است که به لحاظ عقلانی باید باشد».^۵

بنابراین، با چنین تفسیری، شفافیت هم یک فرایند استنتاجی است که فرضیه عقلانیت واسطه آن است. از این‌رو، ادعای نظریه شفافیت بر بی‌واسطه بودن و به دنبال آن مبرا بودنش از مشکل بیگانگی، یک ادعای کاذب است. شفافیت، خود فرایندی استنتاجی است و اگر استنتاج است که موجب بروز مشکل بیگانگی است، شفافیت نیز، دچار چنین مشکلی خواهد بود.

اما نکته این‌جاست که مخاطب کسام، (در پاسخ به اشکال بیگانگی) قاعدتاً باید بویل باشد، اما بویل به هیچ‌وجه به چنین خوانشی از شفافیت معتقد نیست. حتی بویل،

۵. بحث ارتباط نظریه شفافیت با عقلانیت یکی از مباحثی است که کسام به عنوان یک اشکال بر نظریه شفافیت مطرح می‌کند. توضیح کامل این مطلب خارج از محدوده این مقاله است. اما به طور خلاصه می‌توان گفت: کسام معتقد است، شفافیت یک نظریه عقل‌گرای افراطی است به این معنا که تنها یک موجود کاملاً عقلانی می‌تواند با چنین روشی از حالات ذهنی‌اش آگاه شود و واضح است که انسان چنین موجودی نیست.

برن را به خاطر چنین خوانشی از شفافیت (یعنی واسطه دانستن استنتاج بین حکم به الف و «من باور دارم که الف») مورد انتقاد قرار می‌دهد و دقیقاً همین اشکال بیگانگی را به روایت او از شفافیت که از سوی برن مطرح شده نیز، وارد می‌کند (در مقاله‌ای با عنوان شفافیت و تأمل^۶). در واقع، باید گفت که اگر بویل به چنین خوانشی از شفافیت معتقد بود، ادعای کسام در مورد وجود مشکل بیگانگی در شفافیت قابل قبول بود. اما خوانش بویل از شفافیت یعنی تأمل‌گرایی این است که نوعی آگاهی ضمنی^۷ در ذات و ماهیت فرایند حکم کردن هست که همواره همراه این حالت ذهنی است و ما تنها با تأمل کردن (یا توجه کردن) بر این آگاهی ضمنی به خودآگاهی دست پیدا می‌کنیم. این یعنی بین حکم به «الف صادق است» و «من باور دارم که الف» فاصله و شکافی نیست که لازم باشد برای پر کردن آن، به دنبال واسطه‌ای از قبیل استنتاج باشیم. به محض این که فرایند ایجاد باور _ که گویا به نظر بویل همان حکم کردن است - آغاز می‌شود، هم‌زمان آگاهی ما از آن نیز، اتفاق می‌افتد. هر چند، این آگاهی از نظر بویل در ابتدا نهفته و ضمنی است، اما وجود دارد و صرفاً با تأمل کردن بر آن از حالت ضمنی خارج می‌شود که در این هنگام آن را خودآگاهی می‌نامیم. هیچ شکافی و هیچ واسطه‌ای در کار نیست و بنابراین شفافیت می‌تواند همچنان روشی بی‌واسطه برای حصول خودآگاهی به حساب بیاید.^۸

با وجود چنین تفسیری از شفافیت، کسام چگونه می‌تواند استنتاجی بودن و به دنبال آن مشکل بیگانگی را به شفافیت نسبت دهد؟ شاید کسام بتواند بپرسد که «تأمل کردن

^۶. Transparency and Reflection

^۷. Tacit knowledge

^۸. see: Boyle, Matthew, 'Transparency and Reflection', Harvard university

به چه معناست؟». یعنی از بویل بخواهد که این فرایند را توضیح دهد، چرا که در صورت ابهام، باز هم مسئله چگونگی گذر از «الف» به «من باور دارم که الف» هم‌چنان وجود دارد. اما کسام چنین مسئله‌ای را مطرح نکرده است و اصلاً اشاره‌ای به تأمل‌گرایی بویل نداشته است. همه این‌ها ما را به این نقطه می‌کشاند که ادعا کنیم که مخاطب انتقاد کسام نمی‌تواند شفافیت بویل باشد، چرا که بویل اصلاً شفافیت را این‌گونه تعریف نمی‌کند.

حال فرض کنیم که کسام شفافیت را با همان خوانش بویل در نظر دارد (یعنی براساس تأمل‌گرایی)، و هم‌چنان معتقد است که شفافیت روشی استنتاجی است. در این فرض کسام برای دفاع از مدعای خود، یعنی استنتاجی بودن شفافیت، قاعداً باید بگوید که چون شفافیت هم مبتنی بر حکم کردن است و حکم کردن فرایندی استنتاجی و مبتنی بر شواهد و مقدمات است، پس شفافیت روشی استنتاجی است. به عبارت دیگر، اگر حضور استنتاج در مسیر حصول خودآگاهی موجب بروز مشکل بیگانگی خواهد شد، شفافیت نیز، به دلیل حضور فرایند حکم در مسیر ایجاد حالت ذهنی‌ای که موضوع خودآگاهی است (یعنی باور)، دچار چنین مشکلی خواهد بود.

بله، حق با کسام است و استنتاج در مسیر شفافیت نیز، وجود دارد. اما مسئله این است که استنتاج‌گرایی کسام به استنتاج دیگری اشاره دارد و آن استنتاج دیگر است که مشکل بیگانگی در خودآگاهی را به همراه می‌آورد. کسام می‌گوید که فرد بر اساس شواهد، حکم و استنتاج می‌کند که «الف صادق است»، و سپس بر اساس حکم به «الف صادق است» (به عنوان شاهد)، استنتاج می‌کند که «من باور دارم که الف صادق است». پیداست که مشکل بیگانگی از استنتاج دومی سرچشمه می‌گیرد که حکم به «الف» را

شاهد و واسطه‌ای برای حصول خودآگاهی فرد از باورش قرار می‌دهد و این است که بر خلاف شهود ما مبنی بر دسترسی بی واسطه به حالات ذهنی‌مان است.

به بیان دیگر، استنتاج اول که در حکم به «الف صادق است» وجود دارد، اصلاً طریقی برای حصول خودآگاهی (یعنی ایجاد «من باور دارم که الف صادق است») نیست، بلکه طریقی برای ایجاد حکم به «الف صادق است» است (که صرفاً یک حالت ذهنی است نه آگاهی به حالت ذهنی) و از این رو، نمی‌توان ادعا کرد خودآگاهی کسب شده با روش شفافیت، صرفاً به دلیل حضور استنتاج در مسیر ایجاد حالت ذهنی، یک خودآگاهی استنتاجی است. این در حالی است که در استنتاج‌گرایی کسام، استنتاج طریقی حصول خودآگاهی است، نه طریقی تحقق حالت ذهنی. البته درست است که بویل معتقد است که خودآگاهی از طریقی خود فرایند حکم و آگاهی ضمنی نهفته در آن، ایجاد می‌شود. اما مقصود او این نیست که ما از طریقی حکم، معرفت به خودمان را استنتاج می‌کنیم؛ چیزی که ما در روش شفافیت استنتاج می‌کنیم، حکمی است درباره جهان خارج (که یک حالت ذهنی است و نوعی آگاهی ضمنی در طبیعت آن وجد دارد)، و چیزی که در استنتاج‌گرایی استنتاج می‌کنیم، معرفت ما به آن به عنوان حالت ذهنی متعلق به خودمان است. پس اگر مقصود کسام از استنتاج‌گرایی حضور فرایند استنتاج در مسیر حصول حالات ذهنی است، استنتاج‌گرایی او اصلاً تبیینی برای چگونگی حصول معرفت به خود نخواهد بود. و اگر هم مقصود او وجود استنتاج دومی -یعنی استنتاج معرفت ما به حالت ذهنی‌مان- بر اساس استنتاج اول -یعنی حکم- است، آن‌گاه چاره‌ای جز پذیرفتن مشکل بیگانگی در تبیین او از خودآگاهی نیست.

در نهایت، چیزی که درباره چنین فرضی (یعنی فرض دوم) می‌توان گفت این است که بویل و کسام در مورد دو مصداق متفاوت از استنتاج صحبت می‌کنند. و اگر کسام

چنین برداشتی از مفهوم بیگانگی دارد (یعنی این فکر می‌کند که بیگانگی مشکلی است که به دلیل حضور استنتاج در مسیر شکل‌گیری حالات ذهنی ایجاد می‌شود، نه به دلیل وجود آن به عنوان روش رسیدن به خودآگاهی)، به نظر می‌رسد که باز هم اشکال را به درستی دریافته است.

۴- نتیجه

بر اساس آنچه گفته شد، به نظر می‌رسد گریزی از مشکل بیگانگی در استنتاج-گرایی کسام نیست. این هم مشخص شد که چیزی که سبب مشکل بیگانگی در استنتاج‌گرایی است، استنتاجی بودن حالت ذهنی‌ای که موضوع خودآگاهی است، نیست. بلکه هرگاه که استنتاج روشی باشد که آگاهی ما به حالات ذهنی مان به واسطه آن صورت بگیرد، این یک نوع دسترسی با واسطه و غیر مستقیم به حالات خودمان خواهد بود؛ و این همان بیگانگی است که برخلاف شهود ما در مورد دسترسی بی‌واسطه ما به خودمان است.

اما نکته مهمی که وجود دارد این است که به عقیده‌ی نگارنده، وجود چنین اشکالی ضرورتاً حیات استنتاج‌گرایی را به خطر نمی‌اندازد. استنتاج‌گرایی می‌تواند هم‌چنان به عنوانی تبیینی برای طیف قابل توجهی از مصداق‌های خودآگاهی به شمار بیاید. وجود خطاهای متعدد در معرفت ما نسبت به خودمان شاهد بسیار خوبی است بر عدم دسترسی بی‌واسطه ما به حداقل برخی از حالات ذهنی مان. و سؤال این‌جاست که اگر در ذات حالات ذهنی مان همواره آگاهی وجود دارد، به عبارتی اگر آگاهی ما از حالات ذهنی مان آن‌گونه که شهودمان و آن‌گونه که تأمل‌گرایی بویل می‌گوید، بی‌واسطه است، علت بروز خطاهای متعدد ما در مورد تشخیص حالات ذهنی مان چیست؟

ممکن است برای این مصداق‌ها بتوان تفسیرهای مختلفی ارائه داد، اما ما معتقدیم که استنتاج‌گرایی کسام می‌تواند توضیح خوبی برای چنین پدیده‌هایی ارائه دهد؛ با این شرط که کسام بپذیرد که در چنین نمونه‌هایی - یعنی خودآگاهی‌های استنتاجی - بیگانگی وجود دارد و ما در این مواقع، حقیقتاً نوعی دسترسی غیرمستقیم به حالات خود داریم و از این رو، به نوعی از آن‌ها بیگانه‌ایم. در این صورت، یعنی در صورتی که ما روش استنتاجی را به همه مصداق خودآگاهی نسبت ندهیم و وجود مصداق‌هایی از خودآگاهی بی‌واسطه‌ی غیراستنتاجی را که نسبت به آن‌ها بیگانه نیستیم بپذیریم، آن وقت دیگر شهود بی‌واسطگی را کنار نگذاشته‌ایم و به این دلیل، دیگر استنتاج‌گرایی، به علت انکار شهود بی‌واسطگی، یک تبیین نادرست نخواهد بود. اما مسئله این جاست که کسام همواره سعی کرده است که هم شهود بی‌واسطگی را بی‌اعتبار کند و هم استنتاج - گرایی را عاری از ویژگی بیگانگی معرفی کند.

البته نکته تعجب‌برانگیز این است که کسام از همان ابتدا، به وضوح بحثش را با نفی اعتبار شهود بی‌واسطگی آغاز می‌کند و تأکید می‌کند که ما بر خلاف آنچه شهودمان به ما می‌گوید هیچ نوع دسترسی بی‌واسطه به حالات خودمان نداریم. فرایند خودآگاهی از نظر او همان فرایندی است که با آن اذهان دیگران را می‌شناسیم و تنها تفاوت در کمیت و کیفیت شواهدی است که در استنتاج درباره خودمان به کار می‌بریم. بنابراین، به نظر می‌رسد با وجود چنین ادعایی، کسام نباید بیگانگی را در تبیین‌اش انکار کند. به عبارتی معلوم نیست که چرا کسام در مقابل اشکال بیگانگی مقاومت می‌کند و سعی می‌کند وجود آن را در استنتاج‌گرایی انکار کند.

شاید بهترین توضیح برای این موضوع این باشد که کسام - همان‌طور که گفته شد - مفهومی متفاوت از آنچه را که مقصود بویل از بیگانگی است در ذهن دارد و به همین

خاطر است که در عین ردّ بی واسطگی (که به طور ضمنی تأیید بیگانگی در خودآگاهی است)، در برابر اشکال بیگانگی مقاومت می‌کند. در واقع، شاید اگر مقصود بویل را بیابد، دیگر سعی بر ردّ اشکال بیگانگی نداشته باشد، چرا که بیگانگی بیانی دیگر از ادعای خود او، یعنی نفی بی واسطگی در خودآگاهی است.

مطلب را به این صورت هم می‌توان گفت: اگر کسام بیگانگی را – البته با همان تعریف مورد نظر بویل – خطر جدی‌ای برای استنتاج‌گرایی می‌داند، طبعاً باید به همان اندازه نگران ادعای خود یعنی ردّ شهود بی‌واسطگی نیز باشد؛ چرا که تفاوتی بین این دو نیست. البته نکته مهم این است که خطر بیگانگی و یا با واسطه دانستن خودآگاهی وقتی نگران‌کننده خواهد بود که به کل مصداق‌های خودآگاهی نسبت داده شود. آن وقت است که شهود ما به طور کلی زیر پا گذاشته شده و این هزینه سنگینی را برای آن تبیین به دنبال خواهد داشت. اما در صورتی که صرفاً ادعا شود که طیفی (حتی طیفی گسترده) از معرفت ما به خودمان استنتاجی و باواسطه است نه کل آن، آن وقت دیگر نه شهود زیر پا گذاشته شده و نه استنتاج‌گرایی کنار گذاشته شده است. کسام هر چند مستقیماً ادعا نمی‌کند که خودآگاهی همیشه استنتاجی است، اما این ادعا را که «ما برخلاف شهودمان هیچ نوع دسترسی مستقیم به حالات ذهنی خود نداریم»، به عنوان یک ادعای کلی بیان می‌کند و بر همین اساس می‌توان گفت مشکل بیگانگی به طور کلی در تبیین کسام وجود خواهد داشت. اما ما معتقدیم که اگر او ادعای خود را محدودتر کند و همه انواع خودآگاهی را باواسطه و استنتاجی نداند (یعنی بپذیرد که حداقل در مواردی معرفت ما به خودمان – همان طور که شهودمان می‌گوید – بی‌واسطه و مستقیم است)، آن وقت استنتاج‌گرایی می‌تواند تبیین خوبی برای طیف قابل توجهی از مصداق‌های خودآگاهی باشد.

